هو العلیم

تبیین دیدگاه مکاتب مختلف درباره ذات و افعال خداوند

نقد مکاتب «تشبیه و تنزیه» و «اشاعره و متعزله» در خداشناسی و تبیین دیدگاه صحیح

تفسیر آیهٔ نور - جلسه سوم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمدُ لله ربّ العالَمين
و السّلام علي خيرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بيته أجمَعين
و لعنةُ الله على أعدائهم إلى يوم الدّين

﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[1] «خدا نور آسمان‌ها و زمين است.»

گفته شد نور آن چيزى است كه فى حدّ نفسه ظاهر باشد و غير به وسيلهٔ او ظاهر بشود. و حقيقت ذات پروردگار وجود مطلق است و هستى او به ذات خودش قائم است، و بقيّه موجودات و هستى‌ها به وجود او موجود شده‌اند؛ بنابراين آن هستى حقيقت نور است؛ پس: ﴿ٱللَّهُ نُورُ﴾.

چرا در شناخت خداوند اختلاف وجود دارد؟

اگر خداوند علىّ أعلىٰ نور است، و هستى او به خودش ظاهر است، و بقيّهٔ موجودات، هستى و وجودشان به هستى او ظاهر است؛ بنابراين چرا اصلاً در وجود خدا اختلاف شده؟ و]چرا[حتّى آن كسانى كه قائل به خدا هستند در اسماء او و صفات او و افعال او و ربط موجودات به او اختلاف كرده‌اند؟ و يكى از مسائلى كه خيلى در آن اختلاف است همين مسألهٔ خداست. جماعتى اصلاً منكر خدا شده‌اند و گفته‌اند كه: در عالم، خداى شاعرِ مُدركِ عارفِ قاهرِ قادر و مختار نيست، طبيعت محض است، طبيعت لاشعور! اينها مادّيون و طبيعيّون هستند.

از اينها گذشته، الَهيّون هم در اين خدا اختلاف كرده‌اند. بعضى گفته‌اند كه: خداوند به هيچ‌وجه من الوجوه با موجودات مناسبتى ندارد، مشابهتى ندارد، ربطى ندارد، اصلاً علامتى نيست، موجود كجا خدا كجا؟! و ذات مقدّس او منزّه است از هرچه را كه انسان تصوّر كند و به او نسبت بدهد. ذاتش پاك‌تر است از اينكه انسان به او بگويد: موجود؛ و اصلاً آن وجودى كه خدا دارد غير از وجودى است كه موجودات ديگر دارند، حتّى از نقطهٔ نظر مفهوم؛ و ذات او مقدّس و منزّه است از هرچه به نظر آمده و به تصوّر بيايد. صفات او و اسماء او و افعال او نيز منزّه است از هرچه به تصوّر بيايد. پس ما نمى‌توانيم هيچ رابطه‌اى با خدا برقرار كنيم؛ چون ما موجود ممكن هستيم و ممكن به هيچ‌وجه من الوجوه با واجب ربطى و ارتباطى نمى‌تواند پيدا كند. اين دسته جماعت را مى‌گويند: اهل تنزيه، مَنزِّهَه؛ يعنى: خدا را خيلى خيلى مى‌خواهند تنزيه كنند و پاك كنند و او را مقدّس و مبارك بشمارند؛ و به اندازه‌اى در اين تقديس بالا مى‌روند كه ديگر اصلاً ربط خدا را با موجودات

[1] سوره النّور (٢٤) صدر آيه ٣٥.

می‌بُرند و می‌گویند: هیچ راهی نیست برای معرفت به خدا، و نه به اسماء خدا، و نه به صفات خدا، و نه به ذات خدا، به هیچ‌وجه من الوجوه؛ و حتّی ما از نقطهٔ نظر مفهوم نمی‌توانیم بر خدا اطلاق وجود کنیم؛ اینها یک دسته هستند.

و از متأخّرین هم هستند جماعتی که قائل به این جهت هستند، گرچه شیعه هستند و خودشان را هم از علماء بزرگ و طراز اوّل حساب می‌کنند، ولیکن علناً مکتبشان این بوده؛ من جمله از اینها شیخ احمد أحسائی است که از عباراتی که در *شرحُ الأسماء* (شرح دعای جوشن کبیر) نوشته ظاهر می‌شود که اصلاً عقیده‌اش این است. یا مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی که اخیراً در مشهد مکتبی برقرار کرد و افرادی را تربیت کرد، علناً مکتبش این بود؛ اینها را می‌گویند: منزّهه.[1]

یک دستهٔ دیگر هستند که می‌گویند: خدا اصلاً در ذاتش و در صفاتش و افعالش من جمیع الوجوه مشابهت با موجودات دارد، شبیه به موجودات است. خداوند ربط با موجودات دارد و موجودات ربط با او دارند. و معنی این ربط یک نوع یگانگی و مناسبتی است که بین ذات علّت و ذات معلول و صفات علّت و صفات معلول است؛ و تمام عالم ملک و ملکوت مخلوق خدا هستند؛ بنابراین خدای علیّ أعلیٰ در تمام جهات باید با اینها شباهت داشته باشد. اینها را هم می‌گویند: اهل تشبیه، مُشَبِّهه؛ یعنی: خدا را در ذات خود تشبیه به موجودات می‌کنند. اینها هم جماعتی هستند که البتّه از شیعه کسی را فعلاً در نظر نداریم، ولیکن خیلی از مکاتیب سنّی‌ها، اهل تشبیه بوده‌اند.

این مکتب هم غلط است؛ چون خداوند علیّ أعلیٰ که آن موجودات را خلق کرده، نباید در تمام جهات شبیه به موجودات باشد؛ خلقت و علّیّت، دلیل تشابه من جمیع الوجوه نیست. اینها می‌گویند: حتّی خدا جسم است چون موجودات جسمند؛ صفات خدا، افعال خدا کاملاً شبیه صفات و افعال موجودات است. این مکتب هم مکتب باطلی است. و اگر خدای علیّ أعلیٰ توفیق داد در یکی از همین شب‌هایی که در پیش داریم، یکی دو خطبه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در خصوص این معانی به خواست خدا قرائت می‌کنیم، تا روشن بشود که چگونه اینها باطل می‌گویند و اصلاً مبنایشان خراب است.

چرا دیدگاه منزّهه و مشبّهه نادرست است؟

پس منزّهه و مشبّهه هر دو اشتباه می‌کنند. ما خدا را تنزیه کنیم از همه چیز، خدا را تنزیه کنیم از صفات نقص، درست است؛ از عیب، درست است؛ عاجز نیست، مرده نیست، خواب نیست، جاهل نیست، اینها

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر به آراء و انظار شیخ احمد احسائی و میرزا مهدی اصفهانی به *الله شناسی*، ج ۳، ص ٦٨؛ *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۸۳؛ ج ١٤، ص ١٤٥؛ *روح مجرّد*، ص ۳۸۸؛ *حریم قدس*، ص ۸۷، *سرالفتوح ناظر بر پرواز روح*، ص ٦٠ الی ٧١، مراجعه شود. (محقّق)

درست است؛ امّا خدا را تنزیه کنیم حتّی از مفهوم وجود که اصلاً به خدا نباید موجود بگوییم، به خدا نباید نور بگوییم، به خدا نباید قادر بگوییم؛ ما به هیچ وجه من الوجوه راهی به خدا نداریم! به ذات، به صفات و به اسماء خدا هم راه نداریم. اینها از شدّت تنزیه یک چشمشان به کلّی نابینا شده، یعنی: با یک چشم ذات خدا را نگاه می‌کنند که از همهٔ صفات نقص و غیر نقص هم او را منزّه می‌کنند؛ و امّا یک چشم دیگرشان که نابیناست این است که دیگر خدا را در عالم وجود، مؤثّر و ساری و جاری نمی‌بینند؛ خدا را در یک گوشهٔ آسمان منعزل می‌کنند. یک خدای پاک و مقدّسی آنجاست، ولی با عالَم وجود سر و کاری ندارد. مشبّهه هم که می‌گویند: تمام خصوصیّات پروردگار مانند موجودات است.

ولیکن حقّ این است که نه تنزیه صرف و نه تشبیه صرف. تنزیه در ذات است؛ هرچه شما بخواهید خدا را از صفات نقص در ذات منزّه می‌کنید؛ این درست است. خدا پاك است از هر عیبی، از هر نقصی، از هر صفت بدی، از هر صفت زشتی، از هر چیزی که موجب محدودیّت و مقیّد کردن خدا بشود، خدا از همهٔ اینها بالاتر است، پاك‌تر است؛ سبّوح قدّوس؛ هرچه بگویید در ناحیه ذات است.

صفت و اسم خداوند هم از هر نقصی پاک است؛ امّا اگر مفهوم علم، مفهوم قدرت، مفهوم وجود، مفهوم حیات، در اسماء و صفات خدا راه نداشته باشد و از این نقطهٔ نظر بین صفات و اسماء خدا و خلقش بینونیّت و عزلت باشد، این غلط است. اصلاً صفات خدا عالَم وجود را پُر کرده؛ اسماء خدا عالم وجود را پر کرده؛ این سر و صدائی که در عالم ملک و ملکوت و عالم مادّه و عالم وراء مادّه هست، اینها همه اسماء خداست، اینها همه صفات خداست؛ جبرئیل اسم خداست، پیغمبران اسم خدا هستند، ملائکه اسم خدا هستند، بشر اسم خداست، موجودات دیگر از حیوانات، پرندگان، جمادات، اسماء خدا هستند؛ منتهی یک اسم کلّی است، یک اسماء جزئیّه است، اینها همه اسماء خدا هستند و همه صفات خدا هستند که در این مظاهر و مجاری طلوع کرده. و اگر بگوییم خداوند علیّ أعلیٰ اصلاً اسم و صفتش از عالم خارج است، و اصلاً یک عالمی ایجاد کرد که بین خود و اسم و صفت، و عالمش یک حجابی است، پس این عالَم با خدا ربطی ندارد و خدا هم که با این عالم ربطی ندارد، و این عالم معلول و مخلوق آن خدا نیست؛ پس تنزیه صِرفی که اینها می‌گویند، غلط است. تنزیه در ناحیهٔ ذات و صفت از صفات نقص است؛ و امّا از نقطهٔ نظرِ سَرَیان و جریان و احاطه در مظاهر و مجاری عالم امکان، تمام اسماء و صفات خدا را می‌توان به صفات و اسماء موجودات تشبیه کرد؛ بلکه حقیقت اسماء و صفات موجودات، حقیقت اسماء و صفات خداست.

تمام موجودات مظهر خدا هستند. اسم «الحی» همهٔ موجودات را در برگرفته؛ اسم «القادر» همهٔ موجودات را در برگرفته؛ اسم «العالِم» همهٔ موجودات را در برگرفته؛ و این معنی واحدیّت است.

تفاوت احدیت و واحدیت در خداشناسی

یکی از اسماء خدا أحَد است، و یکی واحد.

أحَد معنایش این است که: آن ذات دارای بساطت صرفه و تجرّد محض است؛ از هرچه بخواهی به او نسبت بدهی پاک‌تر و منزّه‌تر است؛ و این معنیِ أحدیّت است که خدا در ذات همین‌طور است.

امّا در اسماء و صفات خدا واحد است یعنی: تمام پیکرهٔ عالم وجود از عالم ظاهر و عالم معنا، از عالم مادّه و عالم ماوراءِ مادّه، از نشئهٔ طبیعت و نشئهٔ مثال، و نشئهٔ عقل و قیامت و نشئهٔ عالم سرّ، تمام اینها معنیِ عالَم واحدیّت است. تمام این مجموعه به لحاظ اینکه مَظهر و مَجلای اسماء و صفات خداست، اسم واحدیّت را تشکیل داده. خدا واحد است یعنی: مجموع اسماء و صفات پروردگار، همهٔ عوالم را تشکیل داده؛ پس خدای واحد، یعنی: خدائی که تمام ذرّات را پُر کرده؛ خدائی که لطیف است، خدائی که خبیر است، خدائی که بصیر است، خدائی که سمیع است؛ سمع او سمع همهٔ موجودات است؛ بصر او بصر همهٔ موجودات است؛ علم او علم همهٔ موجودات را فرا گرفته؛ و هر ذرّه‌ای ببینی خدا با اوست؛ این معنی واحدیّت است.

بنابراین گفته‌اند:

و إن قُلتَ بِالتَّنزیهِ کُنتَ مَقَیِّدًا ❊❊❊ و إن قُلتَ بِالتَّشبیهِ کُنتَ مُحَدِّدًا

و إن قُلتَ بِالأَمرَینِ کُنتَ مُسَدِّدًا ❊❊❊ و کُنتَ إمامًا فی المَعارِفِ سَیِّدًا[1]

«اگر تو قائل به تنزیه صرف بشوی، خدا را مقیّد کردی. اگر قائل به تشبیه بشوی، خدا را محدود کردی. امّا اگر تشبیه صرف نکنی (که حتّی در ذات هم خدا را شبیه موجودات بدانی) و تنزیه صرف هم نکنی (که بین موجودات و خدا جدائی بیندازی، و عالم را از خدا بِبُری و جدا کنی و راه معرفت به خدا را به کلّی بِبُری)، راه سَداد بین این دو امرست؛ با این نحوه معارف الهیّه، سیّد و امام و پیشوا خواهی بود و مطلب حقّ را خواهی گفت.»[2]

و در اخبار و آیات قرآن آن‌قدر دلیل بر بطلانِ تشبیه و تنزیه صرف ـ به این معنا که در اسماء و صفات هم او را از مشابهت و ربط با مخلوقات و ظهور در موجودات، تنزیه کنیم ـ وجود دارد، إلی ما شاء اللّه.

در اینجا دو مکتب معروف دیگر هم هست؛ این دو مکتب نیز باطل است.

در بطلان مکتب حلول و اتّحاد

یک مکتب، مکتب حلول است. می‌گوید: ذات پروردگار حلول می‌کند، می‌آید درون موجودات؛ این موجودات که می‌میرند دومرتبه خدا در موجودات دیگر حلول می‌کند.

---

[1] *شرح منظومه* حکمت، طبع ناصری، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به *الله شناسی*، ج ۳، ص ۲۴۲؛ *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۳۰۱ مراجعه شود. (محقّق)

این حرف هم باطل است؛ چون ذات مقدّس پروردگار محدود نیست که در یک ظرفی یا در یک نفسی یا در یک جائی حلول کند. و موجودات مظاهر پروردگار هستند، غیر نیستند تا ذات به عنوان مظروف بیاید حلول در ظرف کند. و در نزد ارباب معارف، مکتب حلول باطل است؛ همهٔ فلاسفه و بزرگان پنبهٔ این را زده‌اند و از مسلمیّات می‌دانند که حلول، حرف غلط و باطلی است. ولیکن نصاری قائل به این معنا هستند و می‌گویند: آن ذات پروردگار حلول کرده در سه اُقنوم؛ آن أقانیم عبارت است از: روح القدس و جبرائیل و ذات؛ که ذات را خدا می‌دانند و جبرائیل را عالَم عِلم می‌دانند و روح القدس را عیسی می‌دانند؛[1] و می‌گویند: سه تا خدا داریم، خدا در این و در آن و در آن حلول می‌کند. اصلاً این باطل است.

یک مکتب، مکتب اتّحاد است. می‌گوید: خدا حلول نکرده ولیکن با بعضی از موجودات متّحد می‌شود (دو چیز است، یکی می‌شود!) انسان با خدا یکی می‌شود؛ جبرئیل با خدا یکی می‌شود؛ پیغمبران در بعضی از احوالات خود با خدا یکی می‌شوند.

این حرف هم غلط است؛ زیرا که اتّحاد لازمه‌اش اثبات إثنَینیّت و دوئیّت است و دو چیز است که با همدیگر یکی می‌شود، و در عالم وجود ما دو چیز نداریم؛ ذات پروردگار و صفات او واحد است، و تمام موجوداتی که خلق می‌کند اینها از ظهورات و از آثار صفات و اسماء خداست و عنوان دوئیّت ندارد که با خدا متّحد بشود. پس مذهب اتّحاد هم مثل مکتب و مذهب حلول باطل است.

بررسی دیدگاه اشاعره و معتزله

از این بیاییم بگذریم برسیم به مکتب اشاعره و معتزله.

معتزله از مکتب «واصلِ بن عَطاء» تبعیّت می‌کنند که شاگرد «حسن بصری» بود؛ و اینها در بسیاری از چیزها دارای عقائد خاصی هستند.

معتزله می‌گویند که: راه لقاء خدا به کلّی برای غیر خدا مسدود است؛ یعنی هیچ موجودی قدرت لقاء خدا را به هیچ وجه من الوجوه نه در دنیا و نه در آخرت ندارد، و تمام آیات و روایاتی که دلالت بر لقاء خدا می‌کند چه در دنیا، چه در قیامت، باید تعبیر کرد به یک معانی که متناسب با خدا باشد: لقاء نعمت‌های خدا، اسماء خدا، صفات خدا یا رضای خدا یا بهشت‌های خدا و امثال این. و از دیگر عقائد معتزله این است که

---

[1] ظاهراً سهوی در عبارت متن صورت گرفته است. جهت اطّلاع رجوع شود به *مهرتابان*، ص ۲۰۳: «اقنوم علم همان کلمه مسیح، و اقنوم حیات روح است.» و *نور ملکوت قرآن*، ج ۲، ص ۱۲۳: «آنان قائل بر سه اصل قدیم بودند؛ یکی: ذات که از آن تعبیر به أب (پدر) می‌نمودند. دوّمی: حیات که از آن تعبیر به روح القدس می‌کردند. و سوّمی: عِلم که از آن تعبیر به ابن (پسر) می‌کردند. و هر یک از این سه اصل را که به نام اقنوم می‌خوانند (أب و ابن و روح القدس) خدا و اصل و قدیم می‌دانستند. و در اعتقادشان بِاسمِ الابِ و الابنِ و روحِ القُدُس معروف و مشهورند.

می‌گویند: خداوند خالق خیرات است و انسان خالق شرور، بدی‌ها به دست انسان خلق می‌شود و خوبی‌ها به دست خدا خلق می‌شود؛ پس بنابراین در عالم دو مبدأ فاعل هست: یکی خدا که فاعل خیرات است، یکی انسان که فاعل شرور است؛ این هم یکی از عقائدشان است.

یکی از عقائد اینها این است که: خداوند علیّ أعلیٰ انسان را خلق کرده؛ ولیکن انسان در خلقت افعال، مستقل است؛ عیناً مانند ساعتی که انسان کوک می‌کند، بعد خود آن ساعت عقربه را می‌چرخاند، یا در وقت معیّن زنگ می‌زند؛ انسان هم به دست خدا خلق شده، ولی خودش افعالی را منحازاً و مستقلاً انجام می‌دهد و فاعل افعال، خود انسان است. این یک مکتبی است به نام معتزله؛ البته از شیعیان کسی معتزلی نیست، معتزله همه از طوائف اهل تسنّن هستند.

ادلّهٔ بطلان مسلک معتزله

این مکتب هم باطل است. اوّلاً: راه لقاء خدا بر همه باز است. آیات و روایات بیش از حدّ إحصاء دلالت می‌کند که راه ملاقات خدا برای بشر ممکن است؛ و انسان می‌تواند خدا را زیارت کند و ببیند؛ منتهی با این چشم سر خدا دیده نمی‌شود، او که جسم نیست؛ افراد بشر در اثر تزکیه و تصفیه با دل و سرّ و به حقیقت ایمان می‌توانند به مقام لقاء خدا برسند. و در این باب روایات، خطبه‌های أمیرالمؤمنین، مناجات‌های حضرت سجّاد، دعاهائی که از شیعه وارد شده، إلی ما شاء اللّه دلالت بر این مطلب دارد.

علاوه، برهان فلسفی قائم بر این است که: بشر می‌تواند در اثر تزکیه و تصفیه حالی پیدا کند که در آن حال، خودیِ خود را از دست بدهد و ذات پروردگار، جانشینِ در صفات و افعال او بشود.

و امّا اینکه می‌گویند: خداوند فاعل خیرات است و انسان فاعل شرّ، این هم غلط است؛ بالأخره در عالم دو تا مبدأ، غلط است. حالا چه انسان بگوید: یزدان و اهرمَن، به این عنوان این دو مبدأ را در عالم وجود قائل بشود؛ یا بگوید خدا فاعل خیرات است، انسان فاعل شرور؛ بالأخره دو مبدأ شد.

این مسأله راه حلّ دیگری دارد؛ یا اینکه باید بگوییم: شرور عنوان عدمی هستند، یا باید بگوییم از خواصّ اختیار انسان است، و خداوند انسان را مختار ایجاد کرده. بالأخره غیر از پروردگار فاعلی در عالم نیست و خالق و موجِدی نیست.

و امّا اینکه بگویند: خداوند انسان را خلق کرده و انسان افعال خودش را ایجاد کرده، این هم غلط است؛ انسان خالق افعال خودش نیست، انسان به فعل عنوان و حدّ می‌زند، و الاّ اصل خلقتِ فعل به دست خداست. ﴿خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾[1] ما اینجا آیهٔ قرآن داریم! و علاوه، اگر انسان مستقلاً فاعل افعال خود باشد، این

---

[1] سوره الصّافّات (۳۷) ذیل آیه ۹۶.

معنی تفویض است که: خداوند انسان را خلق کرد، بعد فعلش را به او تفویض کرد و در آن افعالی که انسان انجام می‌دهد دیگر حیات خدا، علم خدا، قدرت خدا، حکمت خدا، بصیرت خدا، ذات خدا، اینها هیچ‌کدام دخالتی ندارند؛ منحاز می‌شود، یعنی: تیر از کمان بیرون می‌رود و هر کاری بخواهد بکند می‌کند؛ این خلاف مکتب توحید است که می‌گوید: در هیچ آنی، هیچ ذرّه‌ای از ذرّات عالم وجود، از خدا جدا نیست؛ نه در اصل وجود، نه در بقاء، نه در ذات، نه در اسم و صفت، نه در فعل، هر موجودی از موجودات هر کاری که می‌کند، در حالی که می‌کند، زیر سیطره و هیمنهٔ پروردگار است؛ و علم او و قدرت او و حیات او، مندکّ در علم و حیات و قدرت خداست؛ و هیچ ذرّه‌ای در عالم وجود، در مُلک و ملکوت و آسمان و زمین و زیر زمین و آسمان سَبع و أرضون سبع، بخواهید پیدا کنید که از این قاعدهٔ کلّی خارج باشد، نیست.

اصلاً این خلاف مکتب توحید و آن عَلَمی است که حضرت ابراهیم بلند کرد و سایر انبیاء و اسلام، پایه‌گذاری خود را بر او گذاشتند که: غیر از پروردگار، در عالم وجود به هیچ‌وجه من‌الوجوه مؤثّری نیست؛ پس معتزله هم مکتبشان باطل است. اینها نابینا هستند، دو تا چشم‌هایشان را بسته‌اند، می‌گویند که: ما این پائین روی زمین می‌گردیم و خدا به ما یک قدرتی داده، و یک فعلی داده، و یک اختیاری داده و یک کاری می‌کنیم؛ راهی هم که به خدا نداریم، خدا کجا و ما کجا؟!

خوب توجّه کنید! ما این مکاتیب را که بیان می‌کنیم، خیال نکنید اینها یک مکاتیبی است مرده و از بین رفته! ولو اینکه عنوانش از بین رفته و فلاسفه و بزرگان پنبهٔ اینها را زده‌اند، ولی عملاً بسیاری از مردم دنبال همین مکاتیب هستند! کسانی که می‌گویند: ما دارای قدرت هستیم، دارای قوّه هستیم، دارای علم هستیم، و از پیش خود داریم این کارها را می‌کنیم، و راهی هم ما به لقاء خدا نداریم، خُب این مکتب معتزله است دیگر! حالا هرچه بگوید من شیعهٔ اثنی عشری هستم؛ ولی او طبعاً دارد از مکتب معتزله تقویت می‌شود، تعلّم می‌کند، و از آنجا اشراب می‌شود؛ پس در مقام عمل باید از آن مکتب بیرون آمد و به مکتب توحید پیوست، و دنبال خطبه‌های أمیرالمؤمنین و مناجات‌های حضرت سجّاد و دستورها و مباحثاتی که حضرت امام رضا علیهم السّلام دربارهٔ توحید در مجلس مأمون داشتند، رفت و دید اینها چه می‌گویند، و چه قسم این مذاهب باطله را باطل کرده‌اند؛ و انسان در مقام عمل از این روح شرک بیرون بیاید، و خودش را در تمام شراشر وجود به خدا بسپارد، و هیچ آنی به حول و قوّه‌ای غیر از حول و قوّهٔ خدا، متّکی نباشد.

ادلّه بطلان مسلک أشاعره

أشاعره می‌گویند: خداوند علیّ أعلیٰ که عالم را خلق کرد، هر کاری بخواهد بکند می‌کند؛ آنها دربارهٔ خداوند این چنین قائلند:

اوّلاً: خدا ذاتش در کار کردن مجبور است، اختیار ندارد؛ و این موجوداتی را که خلق کرده است و به

اینها اختیار داده این اختیار صورت است و واقعیّت ندارد، تمام افعالی که مردم انجام می‌دهند، مضطرّند و مجبورند و اختیارشان اختیاری صوری و وهمی است. این افرادی که به این مسجد آمدند، به اختیار خود آمدند وضو گرفتند، به اختیار نماز خواندند، به اختیار اینجا نشستند، این اختیارها همه پوچ است! همه مجبورند و خدا هم در ذات خودش به این آفرینش و به این خلقت مجبور است! این یک جهتِ عقیدهٔ آنهاست که آنها را از امامیّه و معتزله جدا کرده است.

و علاوه آنها قائلند خداوند که می‌گوییم: عادل است، عادل معنا ندارد، عدالت چیست؟ تمام موجودات به ذات خدا بستگی دارند و او به ذات خودش قائم است و هر کاری بخواهد بکند، کیست که جلوی او را بگیرد؟! پس عنوان عدل را به او نسبت دادن صحیح نیست؛ هر کاری که خدا بکند و لو ظلم باشد، از خدا صحیح است.

و این حرف هم درست نیست. اوّلاً: خداوند مجبور است یعنی چه؟! خداوند ذاتش مختار است؛ حالا کار خلاف نمی‌کند این دلیل بر جبر او نیست. ما هم الآن خیلی از کارهای خلاف را نمی‌کنیم؛ هر یکی از ما اگر الآن بلند شود لباسش را بِکَند، پیراهنش را هم بِکَند، زیر شلوارش را هم در بیاورد پنج مرتبه دور این مسجد بدود، آیا این کار را می‌تواند یا نمی‌تواند؟ می‌تواند؛ امّا کسی این کار را می‌کند یا نمی‌کند؟! نمی‌کند. از اینکه انسان نمی‌کند دلیل نیست که در این کار مجبور است؛ چون مختار است و این اختیارش هم براساس عقل است و براساس حکمت است و براساس مصلحت است؛ شخص عاقل کار عبث نمی‌کند، لذا انسان این کار را نمی‌کند.

پس نه اینکه الآن ما در گفتن و شنیدن مجبوریم، ما مجبور نیستیم! ما خیلی از کارها را می‌توانیم بکنیم امّا نمی‌کنیم! خدا خیلی از کارها را می‌تواند بکند امّا نمی‌کند؛ چون حکیم است، خبیر است، بصیر است نمی‌کند. خداوند می‌تواند ظلم کند امّا نمی‌کند، چون ظلم مناسب با ذات او نیست؛ خداوند می‌تواند تمام متّقین را به جهنّم ببرد امّا نمی‌برد، چرا ببرد؟! چون وعده داده، داعی هم ندارد زیر وعده‌اش بزند، خُلف وعده کند؛ امّا نه اینکه کسی جلوی خدا را واقعاً گرفته باشد و او را مجبور کرده باشد که حتماً باید مؤمنین را به بهشت ببری! نه، خدا جبری ندارد.

آیا انسان در افعال و کردار خود مختار است؟

و علاوه ما هم مجبور نیستیم، چه کسی گفته این اختیار ما موهوم است؟! قَسم به ذات خدا ما مختاریم! من که الآن صحبت می‌کنم با اختیار دارم صحبت می‌کنم، کسی مرا مجبور نکرده، من در ذات خودم این اختیار را می‌بینم، شما در ذات خودتان این اختیار را می‌بینید که الآن با آرامش نشسته‌اید و دارید در حال اختیار این مطالب را گوش می‌کنید، اختیار به تمامِ معنا این است. حالا ما بگوییم: این آقا الآن در گوش دادنش مختار

نیست! اگر جبرئیل بیاید بگوید: آقا تو مختار نیستی او قبول نمی‌کند، می‌گوید: آخر من با اختیار اینجا نشستم و الاّ چرا منزل نرفتم؟!

و هر مکتبی که منافی با حسّ و وجدان و عقل باشد آن مکتب باطل است؛ چون خداوند علیّ أعلیٰ وجود انسان را بر یک اصولی سرشته که تمام علوم انسان متّکی به آن اصول است؛ و اگر ما عقل را منکر بشویم، اجتماع نقیضین را منکر بشویم، اجتماع ضدّین را منکر بشویم، وجود را منکر بشویم، پس بنابراین هیچ علمی دیگر نمی‌ماند؛ این علمی هم که می‌خواهیم سایر علوم را با آن باطل کنیم، این هم باطل می‌شود! برای اینکه علمی نیست.

پس بنابراین ما اگر در عالم وجود انکار وجودِ خود کنیم، انکار اختیار خود کنیم، انکار بدیهیّات و ضروریّاتِ اولیّه را کنیم ـ که تمام براهین فلسفی بر بدیهیّات و یقینیّات و اولیّات و فطریّات و مشاهدات و اینها استوار است ـ بنابراین هیچ سنگی روی سنگ نمی‌ماند، و هیچ علمی در عالم وجود تدوین نمی‌شود، و هیچ گفتاری از کسی به کسی نقد و تحلیل نمی‌شود. بنابراین، اینکه بگوییم: ما اختیارمان بی‌خود است و مجبوریم و خدا هم مختار نیست، هم جبر در موجودات و هم جبر در مبدأ، این هم باطل است.

اینها هم خدا را نشناخته‌اند! نشسته‌اند درون خانهٔ خودشان، آن هم در یک بیغوله‌ای تاریک، نه در خانهٔ روشن، در تاریکی خواستند برای خودشان و برای خدا، دو تا شناسنامه بنویسند، شناسنامهٔ کوران! خودشان را کور، مجبور! خدا هم که خالق آنهاست آن هم یک خدای کوری، یعنی خدای مجبور بی‌چاره‌ای! این‌طور خدا را معرّفی کردند، این هم که درست نیست.

بحثی پیرامون مکتب ادراک

از این گذشته بعضی می‌گویند: انسان بایستی برود و در موجودات تفکّر کند و روی براهین، مقدّماتی بچیند و خلاصه خدا را پیدا کند؛ این مکتب، مکتب ادراک است. مقدّماتِ معلومهٔ ضروریّه را انسان برمی‌دارد با همدیگر ترکیب می‌کند، این نتیجه می‌دهد؛ از آن نتیجه انسان می‌تواند خدا را به دست بیاورد.

مثلاً می‌گوییم که: این عالم موجود است و این عالم به ذات خود موجود نیست، حادث است، هر موجودی که به ذات خود قدیم نباشد، حادث است دیگر؛ بنابراین: این عالم هم که یکی از افراد این کبرای کلّی و قضیّهٔ کلّی است، حادث است. حادث، مُحدِث می‌خواهد، ایجاد کننده می‌خواهد، پس یک خدائی باید باشد که این عالم را ایجاد کرده باشد.

این کتاب یک موجودی است، اوراقش منظّماً دوخته شده و یک جلد سبز رنگی روی آن قرارگرفته، به همین شکلی که شما می‌بینید. این خود به خود به وجود نیامده، اوراق خود به خود پیدا نشدند که خودشان پهلوی همدیگر اینجا بچسبند، بعد یک سوزنی هم پیدا بشود خود به خود با یک نخی این ورق‌ها را بدوزد،

بعد یک مقوّایی هم بیاید خودش اینجا بچسبد و سریش هم رویش، مُشمّع هم رویش و به همین شکل و به همین اندازه، و این ورق‌ها هم صفحهٔ یک و دو و پنجاه، شصتش، به ترتیب خودش ... این نحو! از این ما پی می‌بریم که یک صحّافی بوده و این اوراق را برداشته این‌طور درست کرده و جلدی رویش کشیده؟!

از ممکنات ما پی می‌بریم به واجب، و از معلول پی می‌بریم به علّت، و از مقدّمات معلومه پی می‌بریم به مجهولات، و خدا برای ما مستور است؛ ما این‌قدر از این برهان‌های فلسفی با مقدّمات صحیح باید ترتیب بدهیم تا آن مجهول را به دست بیاوریم، و این‌قدر آن مجهول صاف و روشن باشد که تمام شبهات را جلوگیری کند، و هرکس بخواهد در آن خدائی که ما با این مقدّمات ترتیب دادیم و صفات و اسماء و خصوصیّاتش را ثابت کردیم شبهه کند، این برهان ما آن‌قدر قوی باشد که جواب‌گوی همهٔ آن شبهات باشد.

این مکتب، مکتب فکر است. مکتب پسندیده‌ای هم هست چون هر کدام از ما دارای فکری هستیم و این فکر را خدا به ما داده، با این فکر ما باید مجهولات را به دست بیاوریم. مجهول از کجا به دست می‌آید؟ از دو مقدّمهٔ معلوم یا چند مقدمهٔ معلوم در صورتی که بین آنها رابطهٔ خاصّی باشد، مجهول به دست می‌آید.

ولیکن آیا این کافی است برای رسیدن به خود خدا و درک خدا و معرفت خدا یا کافی نیست؟ اصلاً بحث در اینجاست که آیا علوم فلسفی کافی است یا کافی نیست؟ کسی نمی‌تواند منکر علم فلسفه و حکمت بشود و بگوید این علم اصلاً به کلّی مقدّماتش غلط است.

فلسفه و حکمت؛ علومی یقینی و غیر قابل انکار

علم فلسفه و حکمت مثل علم ریاضی می‌ماند! دو به اضافهٔ دو مساوی است با چهار؛ دو مثلّث که در دو زاویه و ضلع بینهما مساویند، مساویند؛ کسی نمی‌تواند این را منکر بشود، اگر بخواهد منکر بشود او را می‌نشانند جلو و می‌گویند: آقا بنشین جلوی این صفحه، این قلم و این دفتر، اثبات کن! اگر بخواهی انکار کنی، دلیلِ نفهمی است، اگر عاقل باشی باید قبول کنی. علوم ریاضی و هندسه که براساس عدد استوار شده و یک سیری را دارد طیّ می‌کند، قابل انکار نیست؛ علوم فلسفه و حکمت هم همین‌طور است. یک مقدّمه برای ما می‌چیند، یک مقدّمهٔ دیگر هم به او ضمیمه می‌کند، نتیجه می‌گیرد؛ و راه تشخیص مقدّمهٔ صحیح را از مقدّمهٔ غیر صحیح به ما نشان می‌دهد؛ حالا اگر ما در یک مسأله‌ای مقدّمهٔ غیر صحیح استخدام کنیم و بگذاریم، تقصیر آن علم نیست، تقصیر ماست! و خود آن علم جلوگیر ماست.

پس اگر انسان با علم فلسفه و حکمتِ صحیح جلو برود، خوب درک می‌کند که واقعاً در عالمِ وجود خدایی است و خدا بسیط است، علیم است، بَصَرش مطلق است، علمش مطلق است، ذاتش بی‌نهایت است، احاطهٔ بر تمام موجودات دارد، عالم را ایجاد کرده، عالم ربط با او دارد، او با عالم است، عالم با اوست، یک ذرّه‌ای از نظر خدا مخفی نیست!

خوب علم حکمت ثابت می‌کند که: «لا یَعزُبُ عَن عِلمِهِ مِثقالُ ذَرَّةٍ فی السَّماءِ و الأرضِ.»[1] کما اینکه بزرگان از علماء الَهیّون که با مشرب فلسفه و براهین منطقی خواسته‌اند اثبات و استدلال بر ذات واجب و صفات واجب کنند، خیلی زحمت کشیدند و خیلی رنج برده‌اند، بیداری‌ها کشیده‌اند، مرارت‌ها دیده‌اند، عمرها تلف کرده‌اند؛ در این مکتب بزرگانی آمده‌اند، اینها با مادیّون، با مشکّکون، با سوفسطائیّون عالم مبارزه کرده‌اند؛ همین علمای الَهی بودند که در هر زمانی بر علیه طبیعی و مادّی، روی براهین فلسفی، مکتب آنها را باطل کرده‌اند؛ و الاّ شرك و بت‌پرستی دنیا را گرفته بود.

افلاطون، ارسطو، بقراط، سقراط اینها همه از بزرگان از علماء الَهیّون هستند؛ بوعلی سینا، فارابی، خواجه نصیرالدّین طوسی، بهمنیار، اینها از بزرگان از فلاسفه و حکمای اسلام هستند و خیلی زحمت کشیده‌اند، خیلی راه را نزدیک کرده‌اند! خصوصیّات مکتب توحید را بر عالم اثبات کرده‌اند، و زحمت کشیده‌اند، رنج برده‌اند! البتّه همهٔ اینها معصوم نبودند، علم است، یک مقدّمه‌ای را انسان یک روز به عنوان فرضیّه می‌گیرد و روی او مطلبی را اثبات می‌کند، فردا فرضیّه عوض می‌شود، این گناهِ علم نیست! این مال فرضیّه است. و امّا در امور مسلّمه که آنها فرضیّه نیست؛ آنچه افلاطون یا ارسطو یا بقراط یا سقراط یا بوعلی سینا یا بهمنیار گفته تا امروز قابل ابطال و خطّ قرمز کشیدن روی او نیست؛ این یک مکتبی است.

بحثی پیرامون مکتب وجدان و عرفان

یک مکتب هست از این عالی‌تر و والاتر، و آن مکتب می‌گوید که: مکتب فلسفه باطل نیست، امّا جایش ذهن است، جایش مغز است و انسان خدا را با این مکتب از دور می‌شناسد. روی زمین می‌نشیند با یک تلسکوپ می‌خواهد خورشید را ببیند و امواج خورشید را ببیند و أملاحی که در خورشید هست ببیند، می‌بیند امّا بین زمین و خورشید فاصله است! و این مکتب اصلاً مکتب تفکّر است، موطنش موطن ذهن است، قرآن هم می‌گوید: ﴿وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾؛[2] «به طریق اَحسن با این کفّار و مشرکین مجادله کن!»

مجادله با کفّار و مشرکین چیست؟ اینکه انسان از روی براهین فلسفی بیاید و آنها را ابطال کند؛ پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و همهٔ ائمّه اصلاً مکتبشان یک فلسفهٔ عجیب و غریبی بود! و هرکس به مکتب آنها آشنا بشود، می‌بیند که آنها از روی مقدّمات فلسفی، طرف را محکوم می‌کردند.

---

[1] در *توحید علمی و عینی*، ص ۲۴۳، نقلاً از حاجی سبزواری در *شرح منظومه*، طبع ناصری، ص ۱۶۷، به نقل سیّد داماد در *تقدیسات*، در باب مسأله وحدت در کثرت، مطالبی می‌آورند که از آن جمله این عبارت است: «و إنّه لا یعزب عن علمه مثقال ذرّة»، که اقتباس از آیهٔ ۵ از سوره آل عمران می‌باشد. (محقّق)

[2] سوره النّحل (۱۶) قسمتی از آیه ۱۲۵.

حضرت صادق علیه السّلام شاگردانی داشت که آنها را برای بحث برهانی تربیت می‌کرد؛ حضرت امام رضا علیه السّلام در مباحثاتشان با علماء خارج از اسلام، روی برهان پیش می‌آمدند، نه اینکه به آنها می‌گفتند: بابا قلب من حکایت می‌کند که خدائی هست، دیگر تو چه می‌گویی! خُب جاثلیق نصرانی یا رأس الجالوت یهودی می‌گفت: قلب شما حکایت می‌کند برای خود شما، امّا به من چه مربوط است؟! کجا دیده شده است که یکی از ائمّه وقتی با یکی از مشرکین یا کفّار یا علماء آنها برخورد کنند، به علم وجدانیِ خود متمسّک باشند و بگویند: چون من این‌طور درک می‌کنم تو هم باید قبول کنی؟ این تحکیم است! این زورگویی است! این روش تبلیغ نیست.

ائمّه علیهم السّلام از روی برهان اثبات می‌کنند، حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از روی استدلالات منطقی و برهانی و مقدّمات مسلّم برای طبیعیّون اثبات توحید می‌کند، تا آنجا که ابن ابی العوجاء می‌گوید: «من در مکتب این مرد خاضعم و خاشعم و نمی‌توانم لب از لب بگشایم و یک قدم جلو بروم!»

البتّه این مکتب لازم است، تمام علمای اسلام باید به برهان قویّ و به منطق قویّ، و به این علم به حدّ اعلی و اکمل مسلّح باشند تا بتوانند شبهات مُبدِعین و ضالّین و منکرین و مادیّین و طبیعیّین و سایر فِرَقی که هست، آنها را باطل کنند؛ امّا صحبت در این است که: آیا این مکتب کافی است یا نه؟ انسان با این مکتب می‌تواند آن‌طوری که باید و شاید خدا را بشناسد؟ صفاتش را بشناسد؟ اسمائش را بشناسد یا نه؟

یعنی اگر نظر انسان در مقام عبودیّت خدا نبود، عبادت هم انجام نداد، یک شخصی بود فرض کنید شُرب خمر هم می‌کرد، قمار هم می‌کرد، خارج از مذهب اسلام هم بود ولی روی مکتب و روی برهان فلسفی اثبات می‌کند خدا هست، ـ ظاهراً یکی از دانشمندان انگلیسی است، موحّد بود، قائل به توحید بود. جان ماریون دانشمند فرانسوی هم قائل به توحید بود، کتابی نوشته به نام *خدا در طبیعت*، به پنج دلیل از اصول مسلّمهٔ علوم مادّی اثبات خدا را می‌کند که خدا هست ـ أمّا واقعاً این مقدار کافی است یا نه؟ اینها را انسان باید به مرحلهٔ عبودیّت در بیاورد، و خدا را آن‌طوری‌که باید و شاید نشان دهد، و ربط انسان را نسبت به خدا برقرار کند. فقط بحث در این است که این مکتب کافی نیست!

آن مکتبی که انبیاء و اولیاء و ائمّه رفته‌اند، یک مکتبی است از این مکتب عالی‌تر! آن مکتب، مکتب وجدان است. آن مکتب می‌گوید: بالاتر از ذهن و قوای مفکّره، انسان یک حسّ دیگری دارد، [اسمش را] حسّ پنجم بگذارید، ششم بگذارید، دهم بگذارید، من نمی دانم، یک حسّ دیگری دارد، یک وجدان دیگری دارد که او را دل می‌گویند، او را ضمیر می‌گویند، او را قلب می‌گویند، او را وجدان می‌گویند، او را سرّ می‌گویند، هرچه می‌گویند، انسان یک حسّ دیگری دارد. انسان باید با آن حسّ، خدا را درک کند! آن حسّ در همهٔ افراد بشر هست و قوی هم هست، ولیکن ابتلاء به مادیّات، آرزوها، خیالات، توجّه به کثرات، حجاب‌هائی شده و

تاریکش کرده، آن حسّ را ضعیف کرده و خفه کرده، و لذا بشر از آن حسّش بهره‌برداری نمی‌کند.

هر پیغمبری که آمده اوّل گفته: «توجّه به خدا و اطاعت از من» ﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُونِ﴾.[1] اگر کسی در راه عبودیّت وارد شد راهش این است که از من باید اطاعت کند. در سورهٔ «شعراء» ملاحظه کنید: در پنج مورد از لسان پنج پیغمبر، خداوند علیّ أعلیٰ بیان می‌کند که آمدند به قومشان گفتند: ﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُونِ﴾ «باید از خدا بپرهیزید و از من اطاعت کنید!» آن‌وقت هر کاری گفتم باید بکنید تا آن حِسّ تو باز بشود! نماز بخوانید، روزه بگیرید، صدقه بدهید، امر به معروف کنید، در مشکلات پافشاری کنید، نهی از منکر بکنید، جهاد بکنید، حجّ انجام بدهید، چه کنید، چه کنید ... در شب‌های سرد زمستان باید بروید نماز بخوانید، روزهای گرم تابستان باید روزه بگیرید.

راه این است دیگر! راه مجاهده با نفس است برای رضای خدا، تا آن حجابِ وجدان، آن پرده‌ای که روی آن حسّ را گرفته کم کم ضعیف بشود، وقتی ضعیف بشود آن چراغی که خداوند علیّ أعلیٰ در دل قرار داده، نورش ظاهر می‌شود.

همین‌طوری که ما می‌بینیم بعضی از افراد بشر هستند که قوای ذهنیشان کار نمی‌کند، ـ بالاخانهٔ آنها سیم‌هایش به همدیگر پیچیده شده و احتیاج دارند که فلانی بیاید اصلاح کند؛ مگر از دست ایشان برمی‌آید؟! ایشان سیم‌های اطاق اگر به همدیگر پیچیده بشود، در آن می‌ماند! کَیفَ به سیم بالاخانهٔ ذهن انسان!ـ می‌گویند: آقا دیوانه است، می‌بینیم بعضی از افراد دیوانه هستند دیگر! عقلشان کار نمی‌کند، ذهنشان کار نمی‌کند؛ بعضی افراد هم هستند که وجدان دارند، ولی وجدانشان کار نمی‌کند! چراغ دارد امّا روی چراغ یك دستمال تاریکی انداخته است. الآن این چراغ‌هائی که در این مسجد روشن است، اگر افرادی که متخصّص این فنّ هستند روی تمام این چراغ‌ها یك جعبهٔ سیاه بگذارند، آیا دیگر در این مسجد نور هست؟ نیست! چراغ هست امّا محجوب به حجاب است، پرده نمی‌گذارد! پرده‌ها را از روی چراغ‌ها باید برداشت تا ببینیم چراغ هست، نور هم هست.

خدا به همه از این وجدان‌ها داده، به همه از این چراغ‌ها داده، گفته: شما خلیفهٔ اللّه‌اید! شما انسانید! قابلیّتی که به شما داده‌ام به هیچ موجودی نداده‌ام، و شما را مرتبط با خودم خلق کرده‌ام، و این قابلیّت را داده‌ام که چشم را باز کنید و بیایید در حرم من احوال‌پرسی کنید.

حضرت موسای کلیم مگر بشر نبود؟ حضرت عیسی روح اللّه مگر بشر نبود؟ حضرت ابراهیمِ خلیل مگر بشر نبود؟ آنها بشر بودند! از آن چراغ استفاده کردند، حجاب را کنار زدند، زود کنار زدند، بی‌معطّلی!

---

[1] سوره الشّعراء (٢٦) آیات ١٠٨، ١١٠، ١٢٦، ١٣١، ١٤٤، ١٥٠، ١٦٣، ١٧٩.

حضرت ابراهیم در سنّ طفولیّت گفته: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ﴾.[1] یک پشت پا زده به همهٔ عالم؛ ما نمی‌زنیم! ما می‌گوییم: إن‌شاءاللَه فردا. آقا! وصیّت مال پیرهاست. بگذار خانه را بخریم و دکّانمان هم این طور باشد، بعد إن‌شاءاللَه حجّ بیفتد به زمستان، آن‌وقت حجّ می‌کنیم. کسب و کار و زندگی، همه چیز مرتّب باشد! اگر وقت کردیم، نزدیک غروب نماز می‌خوانیم و الاّ عبادت به جز خدمتِ خلق نیست! اگر این آیه را انکار کردی تا آخر عمر زیر حجابی. همین‌طوری با سرپوش رویِ چراغ دل، با ظلمت درون قبر می‌روی. باید آن سرپوش را برداشت و با وجدان و حسّ درک کرد. و این مکتب انبیاء است؛ و این مکتب، مکتب لقاء خداست؛ و این مکتب، مکتب عرفان است.

عرض شد که این مکتب، مکتب برهان را باطل نمی‌کند، ولی می‌گوید او کافی نیست، او یک حربه‌ای است برای دشمن؛ امّا برای خودت چه؟

وقتی می‌خواهی غذا بخوری، البتّه باید یک شمشیر دستت باشد که اگر حیوانی بخواهد شما را پاره کند، دشمنی بخواهد شما را بکشد، دفاع کنید؛ امّا حربه شما را سیر نمی‌کند! کسی چاقو بزند در شکم خودش که سیر نمی‌شود! این باید یک سفره پهن کند و از همان غذاهایی که طبخ کرده بیاورد؛ پس بنابراین هم غذا خوردن لازم است و هم حربه در دست داشتن؛ امّا آنچه انسان را سیراب و سیر می‌کند: آب یخ در آن کاسه‌های فیروزه‌ای ـ که اگر یخ‌ها در آن بغلطند، خیلی خیلی عالیست ـ و میوه‌ها و مائده‌های بهشتی است که برای انسان می‌آورند.

ارتباط قلبی با خداوند تنها راه رسیدن به آرمش حقیقی

انسان تا به زیارت خدا نرسد و به ذکر خدا نرسد قلب او آرام نمی‌گیرد، و آرامش او منحصر است در ارتباط قلبی او با خدا.

بحث ما به اینجا رسید، حالا می‌خواهیم بگوییم: ﴿ٱللَّهُ نُورُ﴾، این مکتب را که انبیاء آورده‌اند، خدا هم که می‌گوید: ﴿ٱللَّهُ نُورُ﴾، چه کار باید کرد تا به این نور رسید؟ و این نور که ظاهر است فی حدّ نفسه و ظاهر کنندهٔ غیر است، چرا مخفی است؟ علّت خفایش همان حجاب است، حجاب را بردارید، خود به خود ظاهر می‌شود: ﴿ٱللَّهُ نُورُ﴾.

إن‌شاءاللَه در همین تتمّهٔ مطالب امشب به خصوص، مذاکراتی هست که اگر خداوند علیّ أعلیٰ توفیق بدهد در شب سه‌شنبهٔ دیگر می‌گوییم، یا مختصراً یا مفصّل؛ و اگر مختصر عرض شد همان روایتی که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرض شد، را بیان می‌کنیم؛ و اگر نه، می‌گذریم و به بقیّهٔ مباحث می‌پردازیم.

---

[1] سوره الأنعام (٦) آیه ٧٩.

خداوند علیّ أعلیٰ به برکت این مکتبی که پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آورده است، به «لاإلَهَ إلّا اللَه وَحدَهُ وَحدَهُ» **چشم ما را بیدار کرده و به آوردن سورهٔ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾[1] و سورهٔ حدید و آیاتی که نظیر این آیات در قرآن مجید ما را به حقیقت توحید دلالت می‌کند، همهٔ ما را از موحّدین واقعی بگرداند! و از همهٔ این مکتب‌های فاسد که انسان را سیر و سیراب نمی‌کنند، انسان را در مکتب حقیقی علوم آل محمّد و علوم قرآن وارد نماید! و به تمام اسماء و صفات خود متّصف بگرداند! و در این چند روزهٔ عمر از بهترین مواهب اَلَهی ما را متمتّع کند! تمتّع ما را علوم ربّانیّه و معارف اَلَهیّه و جذبات قدسیّه و میل و رغبت به عالم آخرت قرار بدهد!**

اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] ۱سوره الإخلاص (۱۱۲).